

مقاله پیش رو گزیده ایست از فرمایشات مرحوم علامه
طهرانی رضوان الله علیه در کتاب معاد شناسی در ارتباط
با اثر شفاعت امام موسی بن جعفر علیهما السلام در دنیا و
توسل به آن حضرت

اثر شفاعت امام موسی بن جعفر علیهما السلام در دنیا

باری، يك روز برای ما (مرحوم آیت الله سید جمال الدین
گلپایگانی) نقل می کرد که در مرحله ای از مراحل سیر و
سلوك، حال عجیبی پیدا کردم و بدین کیفیت بود که نفس
خود را افاضه کننده علم و قدرت و رزق و حیات به جمیع

موجودات می‌دیدم، بدین قسم که هر موجودی از
موجودات از من مدد می‌گیرد، و من مُعطی و مُفیض
فیض وجود به ماهیات امکانیه و قوالب وجودیه هستم.

این حال من بود، و از طرفی علماً و اجمالاً نیز می‌دانستم که
این حال صحیح نیست؛ چون خداوند جلّ و علا مبدأ همه
خیرات است و افاضه کننده رحمت و وجود به جمیع ما
سوی.

چند شبانه روز اینحال طول کشید، و هر چه به حرم مطهر
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مشرف شدم و در
باطن تقاضای گشایش نمودم سودی نبخشید، تصمیم

گرفتم به کاظمین مشرف شوم و آن حضرت را شفیع قرار
دهم تا خداوند متعال مرا از این ورطه نجات دهد.

هوا سرد بود، به سوی مرقد مطهر حضرت موسی بن
جعفر علیهما السلام از نجف عازم کاظمین شدم، و چون
وارد شدم یکسره به حرم مطهر مشرف شدم. هوا سرد و
فرش‌های جلوی ضریح را برداشته بودند، سر خود را در
مقابل ضریح روی سنگ‌های مرمر گذاشتم و آنقدر گریه
کردم که آب اشک چشم من بر روی سنگ‌های مرمر
جاری شد.

هنوز سر از زمین بر نداشته بودم که حضرت شفاعت فرمودند و حال من عوض شد، و فهمیدم که من کیستم؟ من چیستم؟ من ذره ای هم نیستم، من بقدرِ پرِ کاهی قدرت ندارم؛ اینها همه مال خداست و بس، و اوست مفیض علی الإطلاق، و اوست حیّ و حیات دهنده، و عالم و علم بخشنده، و قادر و قدرت دهنده، و رازق و روزی رساننده؛ و نفس من يك دريچه و آیتی است از ظهور آن نور علی الإطلاق.

در اینحال برخاستم و زیارت و نماز را بجای آوردم و به نجف اشرف مراجعت کردم، و چند شبانه روز باز خدا را

مفیض و حیّ و قادر در تمام عوالم می‌دیدم، تا یکبار که به حرم مطهرّ امیر المؤمنین علیه السّلام مشرف شدم، در وقت مراجعت به منزل، در میان کوچه حالتی دست داد که از توصیف خارج است و قریب ده دقیقه سر به دیوار گذاردم و قدرت بر حرکت نداشتم. این يك حالی بود که امیر المؤمنین مرحمت فرمودند و از حال حاصله در حرم موسی بن جعفر علیهما السّلام عالی تر و دقیق تر بود، و آن حال مقدّمه حصول اینحال بود. اینها همه شواهد زنده ایست از شفاعت آن سروران و امامان، ولی البتّه باید محکم گرفت و دست بر نداشت، و مانند مرحوم آقا سیّد

جمال الدین سر مسکنت و مذلت در آستانشان فرود آورد،

تا دستی از غیب برون آید و کاری بکند.

جز توره قبله نخواهیم ساخت گر ننوازی تو که خواهد نواخت؟

یار شو ای مونس غمخوارگان چاره کن ای چاره بیچارگان

درگذر از جرم که خواهنده‌ایم چاره ما کن که پناهنده‌ایم

چاره ما ساز که بی‌یاوریم گر تو برانی به که رو آوریم

لَنْ أَبْرَحَ الْبَابَ حَتَّى تُصْلِحُوا عَوْجِي وَ تَقْبَلُونِي عَلَى عَيْبِي وَ نُقْصَانِي

فَإِنْ رَضِيتُمْ فَيَا عَزِي وَ يَا شَرَفِي وَ إِنْ أَبَيْتُمْ فَمَنْ أَرْجُو لِغُفْرَانِي

ای در تو مقصد و مقصود ما وی رخ تو شاهد و مشهود ما

نقد غمت مایه هر شادئی بندگیت به زهر آزادئی

کوی تو بزم دل شیدای ماست مسکن ما منزل ما جای ماست

عشق تو مکنون ضمیر من است خاک سرای تو سریر من است

ای غمت از شادی احباب به درد تو از داروی اصحاب به

کوه غمت سینه سینای من روشنی دیده بینای من

توسل به موسی بن جعفر علیه السلام و برگرداندن حیات

به شخص

یکی از اقوام شایسته ما که از اهل علم سامراء بوده و
سپس در کاظمین و فعلاً در طهران سکونت دارد برای
من نقل کرد که: در ایّامی که در سامراء بودم مبتلی شدم

به مرض حصبه سخت و هر چه در آنجا مداوا نمودند
مفید واقع نشد.

مادرم با برادرانم مرا از سامره به کاظمین برای معالجه
آوردند، و در کاظمین نزدیک به صحن مطهر يك اطاق در
مسافرخانه تهیه و در آنجا به معالجه من پرداختند؛ مؤثر
واقع نشد و من بیهوش افتاده بودم.

از معالجه اطبای کاظمین که مایوس شدند يك روز به
بغداد رفته و يك طبیب سنّی مذهب را برای من به
کاظمین آوردند.

همینکه نزدیک بستر من آمد و می خواست مشغول معاینه گردد من در اطاق احساس سنگینی کردم، و بی اختیار چشم خود را باز کردم دیدم خوکی بر سر من آمده است؛ بی اختیار آب دهان خود را به صورتش پرتاب کردم!

گفت: چه می کنی، چه می کنی؟ من دکترم، من دکترم!

من صورت خود را به دیوار کردم و او مشغول معاینه شد و دستوراتی داد و نسخه‌ای نوشته و رفت.

نسخه را تهیه کرده و به تمام دستورات او عمل کردند ابداً مؤثر واقع نشد؛ و من لحظات آخر عمر خود را می‌گذراندم تا آنکه دیدم حضرت عزرائیل وارد شد با

لباس سفید و بسیار زیبا و خوشرو و خوش منظره و
خوش قیافه.

پس از آن پنج تن: حضرت رسول اکرم و حضرت امیر
المؤمنین و حضرت فاطمه زهراء و حضرت امام حسن و
حضرت امام حسین علیهم السلام بترتیب وارد شدند و
همه نشستند و به من تسکین دادند، و من مشغول صحبت
کردن با آنها شدم و آنها نیز با هم مشغول گفتگو بودند. در
اینحال که من به صورت ظاهر بیهوش افتاده بودم، دیدم
مادرم پریشان شده و از پله‌های مسافرخانه بالا رفت

روی بام، و رو کرد به گنبد مطهر حضرت موسی بن
جعفر علیهما السلام و عرض کرد:

یا موسی بن جعفر! من بخاطر شما بچه‌ام را اینجا آوردم،
شما راضی هستید بچه‌ام را اینجا دفن کنند و من تنها
برگردم؟ حاشا و کلاً! حاشا و کلاً! (البته این مناظر را این
آقای مریض با چشم دل و ملکوتی خود میدیده است نه با
چشم سر؛ آنها بهم بسته و بدن افتاده و عازم ارتحال است)
همین که مادرم با حضرت موسی بن جعفر مشغول تکلم
بود دیدم آنحضرت به اطاق ما تشریف آوردند و به
حضرت رسول الله عرض کردند: خواهش می‌کنم

تقاضای مادر این سید را بپذیرید! حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم رو کردند به عزرائیل و
فرمودند: برو تا زمانی که خداوند مقرر فرماید؛ خداوند
بواسطه توسل مادرش عمر او را تمدید کرده است. ما هم
میرویم إن شاء الله برای موقع دیگر.

مادرم از پله‌ها پائین آمد و من نشستم، و آنقدر از دست
مادر عصبانی بودم که حدّ نداشت. و به مادر می‌گفتم:
چرا اینکار را کردی؟! من داشتم با امیر المؤمنین میرفتم،
با پیغمبر میرفتم، با حضرت فاطمه و حسنین میرفتم؛ تو
آمدی جلو ما را گرفتی و نگذاشتی که ما حرکت کنیم.

معاد شناسی ج 1 ص 283؛ ج 9 ص 118.